

دوست

خردسالان

سال دوم،

شماره ۹۵، پنجشنبه

۱۵ مرداد ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



- ۱۳ بدترین درد دنیا (۲)
- ۱۷ زبان دراز قورباغه
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ لی‌لی بازی
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ ترانه‌های نوازش

- ۳ با من بیا
- ۴ جادوی سیب
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ داداش می‌آد
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارکائی
• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی‌آزاد
• مدیر داخلی: مارال کشاورزی‌آزاد
• تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
• گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آیین ۸۷۲۱۴۹۲
• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
• توزیع: فرخ قیاض
• امور مشترکین: محمد رضا اصغری
• نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
• تلفن: ۰۲۱ ۸۴۳۳۰۰ و ۰۲۱ ۸۴۳۳۰۱ - فاکس: ۰۲۱ ۸۴۳۳۰۱

پدر و مادر عزیز، مریی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. پریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.





بامن بیا ...

دوست من سلام.

من برگ سبز هستم.

رنگ زیبای بهار.

روی شاخه‌های گل و درخت‌ها زندگی می‌کنم.

فصل بهار به دنیا می‌آیم و همه‌جا را زیبا می‌کنم.

فصل تابستان با میوه‌های رنگارنگ و خوشمزه روی درخت‌ها

بازی می‌کنم، فصل پاییز همراه باد پاییزی از شاخه جدا می‌شوم

و سوار باد به راه‌های دور دور می‌روم.

امروز در فصل قشنگ تابستان کنار تو هستم.

کنار تو که مثل میوه‌های تابستان،

شیرین و خوشمزه‌ای!

آمده‌ام تا باهم مجله‌ی دوست را

ورق بزنیم و شعر و قصه بخوانیم،

بازی کنیم و نقاشی‌های رنگارنگ بکشیم.

با من بیا ...



جادوی سیب



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

جادوگر تک و تنها توی کلبه‌ی کوچکش نشسته بود که کسی در زد، جادوگر با خوشحالی به طرف در رفت و آن را باز کرد، اما هیچ کس پشت در نبود، جادوگر با خودش گفت: «شاید یک جادوگر به دیدن من آمده و حالا برای شوخی با من خودش را غیب کرده است!» می‌خواست در را ببندد که صدایی شنید.

یکی گفت: «سلام خانم جادوگر! در را نبندید، من این جا هستم! این پایین.»

جادوگر به پایین نگاه کرد، موش کوچولویی را دید که یک سیب بزرگ رایه زحمت در دست گرفته بود، جادوگر پرسید: «این جا چه می‌کنی؟» موش گفت: «آمده‌ام تا سیب مرا جادو کنید.» جادوگر سیب را گرفت و گفت: «چه سیب قرمز و رسیده‌ای! سیب را جادو کنم تا چی بشود؟» موش گفت: «تا پنیر بشود!»

جادوگر به موش گفت که داخل شود، بعد به سراغ کتاب جادو رفت و آن را ورق زد و ورق زد، اما جادویی درباره‌ی پنیر شدن سیب پیدا نکرد، جادوگر گفت: «چرا سیب را نمی‌خوری؟» موش گفت: «چون دلم پنیر می‌خواهد من یک درخت سیب توی حیاط خانه‌ام دارم.

آن قدر سیب خورده‌ام که خسته شده‌ام.

دلم پنیر می‌خواهد، اگر شما بتوانید

این سیب را پنیر کنید، می‌توانید

همه‌ی سیب‌های درخت مرا پنیر

کنید، آن وقت من یک درخت

پنیر خواهم داشت!»



جادوگر، دوباره کتاب را ورق زد. همه‌ی جادوهای دنیا توی کتاب
نوشته شده بود، جز جادوی پنیر کردن سیب!
جادوگر، سیب را برداشت و آن را بو کرد. بعد به موش گفت:
«این سیب خیلی خوش بو است. حتماً مزه‌ی خوبی هم
دارد. من خیلی وقت است که سیب نخورده‌ام. کاش
می‌توانستم پنیرهایی را که در خانه دارم،
جادو کنم تا سیب بشوند.
از پنیر خوردن خسته
شده‌ام!»

یک مرتبه، موش از
جا پرید و با
خوشحالی گفت:
«من جادوی سیب
شدن پنیر و پنیر
شدن سیب را
پیدا کردم!»



جادوگر با تعجب پرسید: «چه طوری؟»

موش گفت: «من این سیب را به شما می‌دهم و شما به من پنیر می‌دهید. این طوری!»

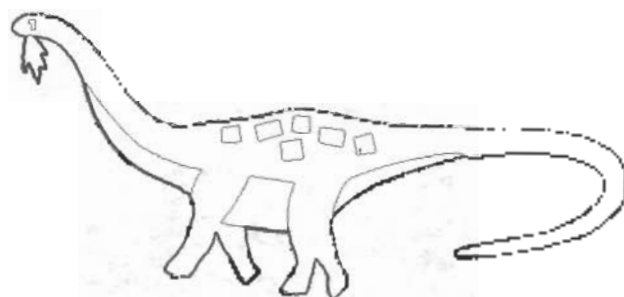
جادوگر، با خوشحالی رفت و یک تکه پنیر برای موش آورد، موش یک گاز گنده به پنیر زد. جادوگر هم یک گاز گنده به سیب زد.

بعد هردو باهم خندیدند و سیب و پنیر خوردند. از فردای آن روز، همه‌ی سیب‌های درخت، یکی یکی پنیر شدند و همه‌ی پنیرهای خانه‌ی جادوگر، تکه تکه، سیب شدند!



جنگلی را که این دایناسور در آن زندگی می‌کند نقاشی کن.

نقاشی



فرشته‌ها



امروز، همه منتظر بودیم تا پدر به خانه بیاید. من و پدر، برای مادرم هدیه گرفته بودیم. مادر و دایی عباس و پدر بزرگ هم برای مادر بزرگ هدیه گرفته بودند. پدر گفته بود: «هدیه‌ها را ندهید تا من هم بیایم!» برای همین هم منتظر بودیم تا پدر بیاید. وقتی او آمد، یک دسته گل و یک هدیه در دست داشت. من رفتم و هدیه‌ی مادرم را آوردم. مادر و دایی عباس هم هدیه‌ی مادر بزرگ را آوردند. پدرم گل‌های را کنار عکس امام گذاشت و مادر شمعی را که آماده کرده بود، روشن کرد. بعد، پدر، هدیه را به من داد و گفت: «این هم برای دختر خوبم!»

گفتم: «امروز روز تولد امام و روز مادر است. چرا به من هدیه می‌دهید؟» پدر گفت: «امروز هم روز تولد امام است و هم روز تولد دختر حضرت محمد (ص)، یعنی حضرت فاطمه (س). می‌دانی؟! پیامبر، حضرت فاطمه را خیلی خیلی دوست داشتند. همان قدر که من تو را دوست دارم!»



پدرم را محکم محکم بغل گرفتم و بوسیدم. بعد من و پدر، هدیه‌ی مادر را دادیم و مادر و دایی عباس و پدر بزرگ هم هدیه‌ی مادر بزرگ را به او دادند، خدایا! چه روز خوبی!





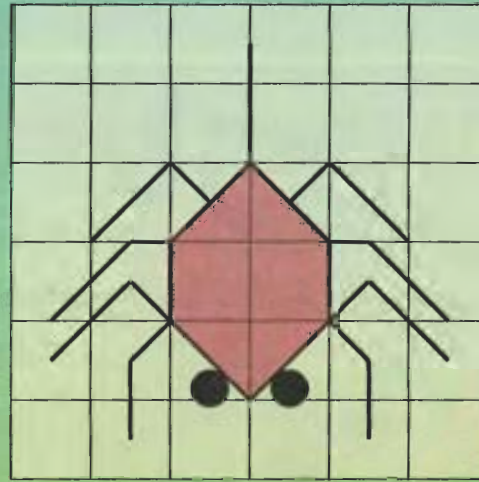


داداش می آد

افسانه شعبان نژاد

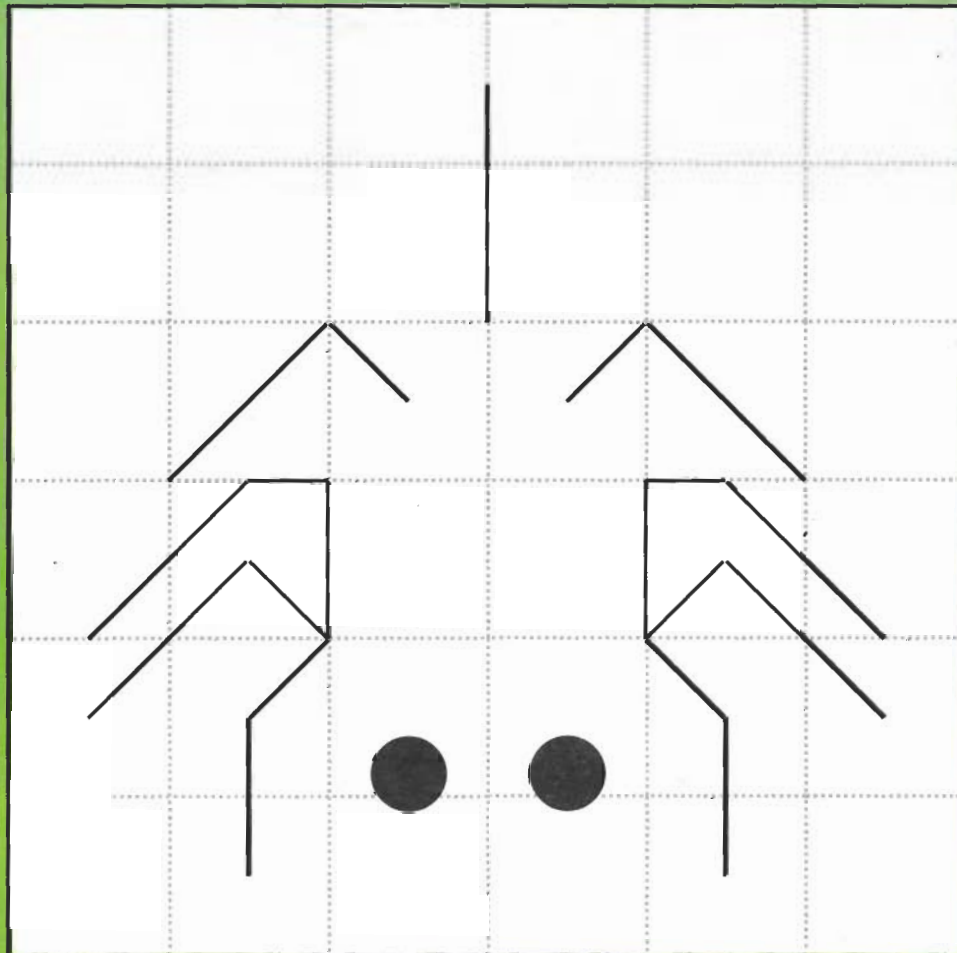
دس دسی داداش می آد
صدای خنده هاش می آد
سوار می شم رو شونه هاش
هرجا می ره می رم باهاش
از این جا تا اون بالا دوستش دارم
تا آسمون تا ابرا دوستش دارم





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



خرگوش‌ها را پنج تا پنج تا بشمار و دورشان خط بکش.





آ خیس! از دست مونا در رفتم!

اگر دستم بهت برسد
پیشی بوری... وایسا!
هپ هپ!

میوووو!



ها ها اشیا ه کردی پیشی! من از وقتی بچه
بودم بابایام می رفتم کوهنوردی، بلند بالا بیا ۴!



خوشبختانه
سگ ها بلد نیستن
مثل پیشی ها از
درخت بالا برن!



خدا رو شکر ده من از شاخه درخت سفت تر بودم!



اوو خخخ!

حقیقت جویبار! می خواستی
حرف منو گوش کنی. حالا ببین
یه فکر بهتر برای دزدون خرابت
دارم!



ای وای
یادمه
آخخخ!

پیشی لوری
می شه دیکه
از این شاخه
به اون شاخه
پنری؟!!



وای! ادامه داستان در شماره بعد!



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



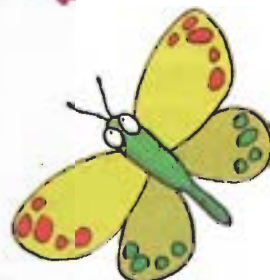
کفشدوزک



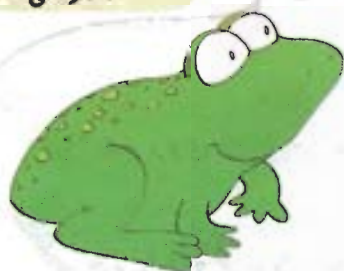
برگ



سنباقک



پروانه



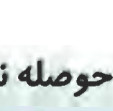
قورباغه

زبان دراز قورباغه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

روی یک  نشسته بود و به آسمان نگاه می‌کرد که  را دید.

گفت: «قشنگ، چرا پرواز نمی‌کنی؟»  

گفت: «حوصله ندارم!»  

پر زد و روی  کنار  نشست.

همین موقع  هم از راه رسید.

به  سلام کرد.

هم به سلام کرد.

گفت: «چرا این جا نشسته اید؟»

گفت: «حوصله ندارد، بازی کن!»

هم روی نشست.

خم شد و خم شد و از شاخه جدا شد و افتاد توی آب برکه.

پريدند.

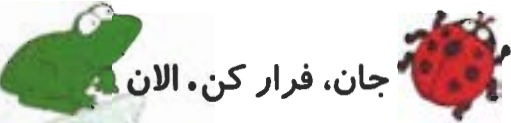
اما از روی تکان نخورد.

مثل قایق روی آب ماند و هم روی.

ناگهان را دید.

دهانش آب افتاد.

زبان درازش را بیرون آورد تا را بگیرد.

فریاد زدند: «جان، فرار کن. الان تو را می‌خورد.» 

اما صدای آن‌ها را نشنید. 

به گفت: «باید کاری کنیم.» 

بعد هردو باهم پرواز کردند و رفتند نزدیک 

همین که چشمش به  افتاد، گفت: «از  خوشمزه‌تر 

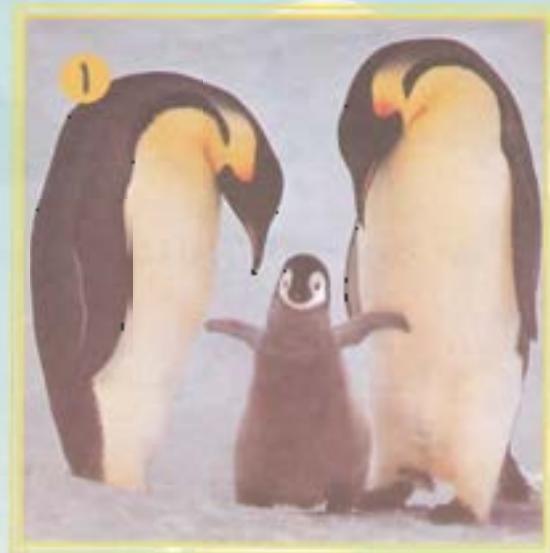
هستند. این دو تا را می‌خورم!»

بعد زبانش را جمع کرد و دوباره باز کرد، تا  و  را بگیرد ولی آن‌ها از دو طرف پریدند و

رفتند و زبان دراز  به علف‌های تلخ کنار برکه چسبید!

و  ، را بلند کردند و در حالی که به  ی بیچاره می‌خندیدند از آن‌جا دور

شدند!



۱) پنگوئن کوچولو، کنار پدر و مادرش ایستاده بود که دوستانش را دید.



۲) او، از پدر و مادرش اجازه گرفت تا برای بازی پیش دوستانش برود.



۳) کمی بعد، بازی قایم باشک شروع شد و همه یا عجله رفتند تا پنهان شوند.



۴) یکی از پنگوئن‌ها، یک سوراخ بزرگ پیدا کرد و رفت توی آن.

قصه‌ی حیوانات

۶) اما جای پنگوئن کوچولو از همه بهتر بود. چون او لابه‌لای پرهای نرم مادرش پنهان شده بود.



۵



۵) و یکی دیگر، خودش را زیر برف پنهان کرد.

۸



۸) او مادر مهربانش را قد همه‌ی دنیا دوست داشت.

۷



۷) هیچ‌کس نتوانست او را پیدا کند و پنگوئن کوچولو، برنده شد!



لی لی بازی

مرجان کشاورزی آزاد

روی کاشی‌های حیاط لی لی بازی می‌کردم.
نباید پایم را روی خط بین کاشی‌ها می‌گذاشتم.
من این بازی را خیلی خوب بلد هستم و همیشه برنده می‌شوم...
اما ای وای مورچه‌ی سیاه درست وسط کاشی ایستاده بود و مرا نگاه می‌کرد.
نمی‌خواستم او را له کنم.
برای همین هم پایم را روی خط بین کاشی‌ها گذاشتم.
مورچه خندید و گفت: «دیدی باختی!»



کار دستی



– این شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

– روی آن‌ها یک نقاشی قشنگ بکش.

– پشت آن‌ها چسب مایع بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.

– آن را به هرکس که دوست داری هدیه بده.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبالغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



« نشانی فرستنده: »



جای نمبر

نشر و
توزیع

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



قاقا قاقالی قاقاشو
می خوره نی نی غذا شو
شاد می کنه مامانو
می خندونه باباشو
یه سینی و یه پیش بند
یه قاشق و یه بشقاب
وای چه غذای خوبی
یه کم پلو، کمی آب
هم و هم و هم و هم، هم می خوره
غذا شو کم کم می خوره



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

